

## مرشد و مارگاریتا

اکثر اوقاتم در ۷-۸ هفته اخیر به خواندن گذشت؛ رمان و داستان کوتاه. ابتدائاً «داستانهای کوتاه کافکا»، با ترجمه علی اصغر حداد را در مطالعه گرفتم؛ از میان داستانهای فرانتس کافکا، «حکم»، «مسخ» و «آتش انداز» را بیشتر پسندیدم، خصوصاً داستان «مسخ» که نوعی آلیناسیون و تغییر ماهیت واقعی یک انسان را به تصویر کشیده، انسانی که در نظام سرمایه‌داری، شغل پرزحمتی دارد و صبح تا شب کار می‌کند و روزی متوجه می‌شود که به حشره‌ای تبدیل شده و دیگر انسان نیست. ماجراهایی که برای گرگور و دیگر اعضای خانواده چهار نفری‌اش رخ می‌دهد، خواندنی و تأمل‌برانگیز است.

«کلیسای جامع و چند داستان دیگر»، نوشته ریموند کارور با ترجمه فرزانه طاهری، مجموعه دیگری بود که در این ایام با لذت در مطالعه گرفتم. مقالات «شور»، «نوشتن» و مصاحبه با «پاریس ریویو» جهت آشنایی بیشتر با احوال و دغدغه‌های کارور، نویسنده آمریکایی قرن بیستم خواندنی است؛ جالب است که او در بیست سالگی صاحب دو فرزند بوده و با مشقت و مضیقه مالی فراوان این دو فرزند را بزرگ کرده و به رغم همه مشکلات، تسلیم نگشته و نهایتاً نویسنده قابل‌شده است. هر چند اجل به او مهلت نداد تا چند رمانی که ایده‌هایشان را در سر می‌پروراند، بنویسد، اما داستان‌های کوتاه ماندگاری از خود برجای گذاشت. با خواندن احوالش، دریافتم که کارور تجارب ناب و ژرف هنری‌ای که متضمن نوعی خودکاوی و واسطه‌گری ضمیر ناخودآگاه است، از سر می‌گذرانده؛ جایی که می‌گوید خیلی از مواقع نمی‌دانسته انتهای داستان چگونه رقم خواهد خورد، گویی سوار بر موج‌های خروشان دریای خیال از این سو بدان سو پرتاب می‌شده و پا به پای شخصیت‌های داستان پیش می‌رفته و شخصیتی را می‌آفریده، شخصیتی دیگر را به حاشیه می‌برده .... برخی از منتقدان، داستان‌های کارور را ذیل «رنالیسم کثیف» می‌گنجانند و قرار می‌دهند، داستان‌هایی که آمریکایی را به تصویر می‌کشد که در آن شهروندان سرخورده شده و رؤیاهای آرمان‌های خویش را از دست داده‌اند، در عین حال به نوعی به ادامه دادن، ادامه می‌دهند و زندگی می‌کنند. در میان مجموعه داستان‌های این اثر، «کلیسای جامع»، بیشتر به دلم نشست.

«مرشد و مارگاریتا»، نوشته میخائیل بولگاکف، با ترجمه عباس میلانی، رمان تحسین شده‌ای که مقالات و کتاب‌های متعددی درباره آن نوشته شده، دیگر کتابی بود که در این مدت خواندم. رمان تا حدودی دشوارخوان است و ساختاری پیچیده دارد. بولگاکف، در این رمان که به گفته منتقدان بهترین اثر اوست، تنهایی اگزستانسلی عمیق بشر قرن بیستمی را به تصویر می‌کشد، بشری که در دنیای راززدایی شده و فاقد اسطوره زندگی می‌کند و گویی در انتظار معجزه‌ای است که در رسد و از آسمان فرو افتد و او را از این وضعیت بغرنج خلاصی بخشد، که «بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من بزرگ است». افزون بر این، ساختار سیاسی بسته شوری سابق در زمان استالین مستبد و مافیای ادبی حاکم در آن روزگار در پس زمینه اثر دیده می‌شود؛ مافیایی که بولگاکف نیز از قربانیان آن بود. همچنین، عشق لطیف و انسانی نویسنده‌ای به نام مرشد که در واقع بولگاکف است به مارگاریتا، از دیگر بن مایه‌های این رمان توبرتوست.

اشارات و تلمیحات دینی و مسیحی فراوان در «مرشد و مارگاریتا» موج می‌زند؛ بزدومنی، شاعری که شعری ضد مذهبی سروده که قرار است در نشریه منتشر شود؛ برلیوز، سردبیر نشریه ادبی که پیش از کشته شدن مرموزش، وجود

عیسی ناصری را انکار می‌کند، پروفیسور خارجی در مسکو که پیش‌بینی‌های غریبی می‌کند که جملگی درست از آب درمی‌آید و همان شیطان است؛ پونتیسوس پیلاتوس و قصه بر صلیب رفتن مسیح...

«بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تر است»؛ به تصویر کشیدن تجارب عشقی و ایمانی و شنیدن صدای کفش ایمان در کوچه شوق و اهمیت و رهگشایی چنین احوال روحی و معنوی در «مرشد و مارگاریتا»، تداعی‌کننده شخصیت‌های ایوان و پدر زوسیما در «برادران کارامازوف» داستایفسکی، نویسنده شهیر روسی قرن نوزدهم است. خواندن آثار فوق را به تمام دوستان و عزیزان توصیه می‌کنیم.

دو هفته پیش، اولین جلسه از جلسات ماهانه کتابخوانی در «بنیاد سهروردی» برگزار شد؛ رمان «بار هستی» میلان کوندرا، نُقل محفل بود؛ بحث و گفتگوهای خوب و تأمل‌برانگیزی میان حاضران در مجلس درباره سویه‌های تکنیکی و مفهومی و اگزستانسیل رمان در گرفت. فی‌المثل، مضامین «سبکی تحمل‌ناپذیر هستی» و «سبکی مطبوع هستی» به روایت کوندرا، به تفصیل به بحث گذاشته شد. قرار است در ماه جون، درباره دیگر اثر کوندرا، «جاودانگی» با یکدیگر گفتگو کنیم. حضور عزیزان و دوستان همدل، البته بر غنای این جلسه می‌افزاید...